

۴



فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۵۷۵
رده بندی دیویی:	۱۳۵۵
سرشناسه:	۲۹۷/۹۵۳۷ خ ۳۵۲
عنوان قراردادی:	
عنوان:	بحرآب ریدن رختہ مصیر
کاتب:	محمد علی وزیر
تاریخ کتابت:	
محل نشر:	[تهران] ناشر:
تاریخ نشر:	۱۳۵۵ ق
صفحه شمار:	۱۵ ص ۰۰: مصور <input type="checkbox"/> درسی <input type="checkbox"/> گراور یا افست <input type="checkbox"/>
زبان:	فارسی
ابعاد:	۱۱ x ۱۸
نوع خط:	نستعلیق
روش تهیه:	وقفی <input type="checkbox"/> اهدایی <input type="checkbox"/> خریداری <input checked="" type="checkbox"/> ارسالی <input type="checkbox"/>
توضیحات:	خریداری
تاریخ ثبت:	۱۳۲۷
یادداشتها:	۱. عنوان رستہ: بحرآب ریدن رختہ مصیر علی اکبر
موضوع (ها):	۱. علی اکبر بن صین ، ۳۷ - ۶۱ ق - - سگندشتنامہ . ۲. واقعه کربلا ، ۶۱ ق - ۳. علی اکبر بن صین (ع) ، ۳۷ - ۶۱ ق - ۰. مراجع
شناسه (های) افزوده:	الف . وزیر ، محمد علی ، کاتب . ب .
عنوان:	
فهرستنگار:	اسرار
تاریخ فهرستنگاری:	مرداد ۱۹

مذا
کتاب نجو

ویدن دختر مصری

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

شماره ۱۲۷۱۲

حضرت علی اکبر حسب الفرائض

کر بلا فی غلام حسین تاج

کتاب نفوس و شش

۱۳۵۵

تمه

نحو اب دیدن دختر مصری حضرت علی اکبر را

بسم الله الرحمن الرحيم

روایت است که در مصر بود یک پسر
خسب در زلیخا گرفته تاج و خراج
شبی ببالش راحت نهاد دید
بیدار بخت بر صفحہ رخ چون بدر
بروی نور او حال داشتی نشان
نحو اب عاشق اکبر شد انگل خار
بگو چشم وی اصلایا بد خواب
نمود صید دلم همچو غنچه گل ناز
که دایه من شده ام هم عاشق دارا

بیش دختر کاکه عذار چو سما
بدی تبارک جوان بگر خان و نیاز
نحو اب دید جناب علی اکبر را
گفت کیوی او را سواد الیه تقدیر
چو قطعا که پراگندست در فراق
کشید ناله جان نوز چو تکه شیدار
رفت از دل زار بش تو ان طاق
بترد دایه مجنون چو شش خفته زار
جوانه رو قد گلعبه از زیبا

بگردم خم کیوی او فکنده کند
بگفت دایه که اید دختر ملک مستر
جواب داد که ایدایه شریفه نسب
بگفت دایه که مشی نحو اب خیال
نحو اب آمد اگر آن جوان ماه لقا
نحو اب رفت چه اند خری پیکر
سرش را نوی الطاف مرحمت بخواد
هناد بر کف پایش در آتر مان شاو زو
جواب داد که احسان مصر را دیر
عموی حسن و باب اسمین
ز خواب غوث شد آناه حسین بیا
نحو اب آمده این لحظه آن جوان دایه
محمد علیش جد و عم اوست حسین
سراغ عشق بیکان دایه جان فکنده
ندوری علی اکبر حزن دگریم

دلم بجلقه زلفش شده در بند
بگو که بدر کد این قسبیله سرور
کمانم آنکه بود آنفرشته حور عرب
امیدوار چنانم که بر خوری زو صا
رسم و رسم زما وای او سوال نما
بید بار در کمر حضرت علی اکبر
بگفت را خود ابرار کن ز راه وفا
سوال از پدر و جد از مکانش کرد
مرست جد کرامی محمد حبیب در
علی اکبر اما قتل تیغ و سنن
خطاب کرد که ایدایه من زار
سوال کردش از نام والد دایه
حسین بابیت و دینیه اس
یقین که جان سپارم ز جان بدادان
سیا و چاره بدر دم تا که من پریم

زدوی علی اکبر خیرین دلگیرم
بگفت چاره همین است ای ملک
باین بهانه صتم ز مصر برون
پس از اجازه برون آمد منتظر
زدو لعل و جواهر ز خیمه و خراگاه
سیا و طره اکبر همیشه بدو شد
هر چمن که گل و غنچه دید اند لبر
هر زمین که بیدار هوای بهار واه
بان طریق بدی همه طریق وصال
بگفت دایه در اینجا مکان آب
چو در خیمه نهادند که سر زنده عتاب
نخوابد یک شهزاده دیار عرب
بهر چون سپر آفتاب مغفراو
نشاند عقب او محافظ رزین
پدید گشت جلال شهنشاه فرین

بیا و چاره منسا که میمیرم
که از پدر پستیا اجازه هر گاه
سوی مدینه اجلال روی بنائی
ز مصر بایست کلفتان با جلال
خیام و دیو و ج و خیل چشم بدی همراه
جلال و غرت رفعت بدو رشاد
خیال کرد ز نسل لب علی اکبر
بیاد چشم علی اکبر شنو بنگاه
رسید چمن پر ز غلج و کاج نهال
صبح روی نمایم در دریا و آب
درون خیمه بامید وصل شد در خواب
سوار گشته با طراف او هزار عجب
گفتند کردن افلاک زلف عنبر او
رتان چه مهر در آنجا برده شین
اشهد خبر شمر دعا امام حسین

به پیش حضرت جبرئیل ما خردان
تمام جمع ملا یکسان عجز و ذلیل
جوان هر قدر یاد بست دید علم
جوان دیگری غاشیه فکند و بدو
دوید دختر مصری با صفا و حسن
بگفت ایا مرغ دل صبیاد
بلکو که کیست همین شاه زنده عرب
بلکو که این زن با شوکت کیست
جواب داد که ایشا مهر را دختر
همین جوان که علمدار بهمناس
بضرب تیغ کند سجده کفر عدوان را
همین جوان که تو پستی گشته ناساد
چه ظلمها که باو می شود دشت بلا
همین زنیکه تو پستی خیمه مقامت
اسیر رخ مخالف فرین رخ نقیب

پیاده در جلوش خضر و موسی عمران
پیاده در جلوش خضر و اسمعیل
که لاق همسرش نمیزند رستم
که پوشش شده از طوطی و کبوتر
گرفت امن اکبر تبار و شیون
بلکو سفر کجا کرده مبارک باد
بیان نماز خواندین برده خدمت
چه خوردان او چتر نامش خلعت
حسین مایه نشت آتش فلک شکر
بود دعوی من زار حضرت عباس
فدا کند بره ماتم از وفا حبا ترا
مرست این غم و قاسم داماد
شود ز جو فلک عیش او بدل مدعرا
بسی بحیدر صفدر بود نشانه او
میتم پر در او لاد مصطفی ز شیب

ز دوری علی اکبر خیزد دلگیرم
 بکفت چاره همین است ای کاش
 باین بهانه صدم ز مصر برون آ
 پس از اجازة برون آمدن مقادیر
 ز درو عسل و جواهر ز خیمه و خگاه
 بسا و طره اکبر همیشه بدشاد
 هر چمن که گل و غنچه دید اند لبر
 بهر زمین که بیدار هوای بهار و آه
 با بنطری بدی همه طریق وصال
 بکفت دایه در اینجا مکان آب
 چون در کیم خنانش که سر زنده تاب
 بخوابد بیکه شهزاده دیار عرب
 بهر چون سپر آفتاب مغفرا و
 نشد از غقب او محافل رزین
 بدید گشت حلال شهنشهرین

ببین

به پیش حضرت جبرئیل با خردان
 تمام جمع ملا یکسان عجز و ذلیل
 جوان هر قدر یاد دست بد علم
 جوان دیگری غاشیه فکند و بدو
 دوید دختر مصری با نظر آب و آتش
 بکفت شاه مرغ دل صبیاد
 بگو که کیست همین شاه زنده عرب
 بگو که این زن با شوکت کیست
 جواب داد که ای شاه مصر دختر
 همین جوان که علمدار بهمناس
 بفرب تیغ کند سجده و انرا
 همین جوان که تو بینی که نشاد
 چه ظلمها که باو می شود بدست بلا
 همین زنیکه تو بینی خیمه شاد
 اسیر رخ مخالف قرین رخ نقیب

ایر

پیاده در جلوش خضر و موسی عمران
 پیاده در جلوش خضر و اسمعیل
 که لاق همسرش منتظر تنگتر است
 که پوشش شده از طرد و محکوب
 گرفت امن اکبر تال و شیون
 بگو سفر کجا کرده مبارک باد
 بیان نماز خواندین برده صفت
 چه غور بدان او چتر نامش صفت
 حسین یا نیست آنش فلک شکر
 بود دعوی من زار حضرت عباس
 فدا کند بربو ماتم از وفا جانرا
 مر است این هم وقاسم داماد
 شود ز جو فلک عیش او بدل مرعرا
 بسی بجزید صفدر بود نشانه او
 میتم پر و راو لاد مصطفی زینب

اسیر رخ مخالف ترین نجیب	یتیم پرور اولاد مصطفیٰ زنیب
بود رقیه بدین دختر بلاکش عشق	که جان در دهر بجز این زور اهل عشق
نوشته اند با نامه کوفیان بسیار	نموده اند بیسالی چه عهد و شوا
که یا حسین تو بیاد با بعت کن	ز کفر خود را بر بان دلالت کن
بوی کرب بلا میرود شه بطحا	که امر قادر بچون را کند چنان
اگر که میل وصال مراد لداری	ببوی کرب بلا بایت که روی
ز خواجگی شش شده بیدار کسور باز	بدایه کرد حکایات خود اظهار
بگفت دایه روم من بکر طای حسین	که من کتم ز قد اجمان خود فدا حسین
نمود امر که لشکر زند طبل رحیل	ببوی کرب بلا شد روانه با تحیل
روایت که اند خضر فرشته لقا	بکر بلا شده دارد صبا معشورا
کنار سطوات آمد اندل افسرده	نمود مر اسبامان یکسر پرده
هر کجا بزنند مسیح نهمو فواره	بچو ش آمد و گردند جمله نظاره
چو گشت با خبر از خوار خقیق حال	دلش و خون شد چشمش و رنگ
بگفت ایاه زمر کم پدر کفن پوشد	چرا ز کرب بلا خون تازه میجوشد

بگفت ایاه زمر کم پدر کفن پوشد	چرا ز کرب بلا خون تازه میجوشد
از این شکفت قضیه دلم نشد قف	نیامد آنکه مرا خواند عاشق و عارف
یا بامن سکین می رفاقت کن	صفای باطن عشق قرار یارین
بکر بلا روانه تماشا شد آن بانو	پدید گشت در آندشت گل آهوی
نه قید شان بخورال نه خون فشان از جان	
زدیداشک فشانند زار و سرگردان	
بگفت و این فلک بر غم غمی افزود	بیامد آنکه سوی آهوان غم خورد
ببوی گل آهوی روانه شد اندر	
چو دید طرفه گلستانی آمدش بنظر	
فکند است قصاص و انجمن از ماه	ز هر گل بقیانست بلبل سیه
کلاغ باشد و کس لطف باغ شده	ز جور زانغ بسی لاله کز داغ شده
بجای آید و آتش چه خون رفته	درخت غنچه بر آورده دارد رفته
بدایه گفت ز در رفت طاقت آرام	چرا که بوی علی اکبرم رسد بشام
دشت کرمی گشت آن مکراده	بید دست بلبندی ز سیر افتاد

ز بعد از نظر آمدش تن صد چاک	چو سر و گلش تو حید افتاده بجاک
بگفت دایه دلم ز مقصیه در ناز است	بهین و دست که بینی از آن غمداست
بدست کرب بلا و افکار آید	که ناگهان برغش نیچو آن آمد



که بود دست می از خون جگرش خجاست	بدایه کرد هماندم چنین خطاب
که بوده است می از خون جگرش خجاست	بدایه کرد هماندم چنین خطاب
که دایه جان یقین اینچو آن با کام است	عروس او بعروسی روانه شد

برغش شد لبان میکید شتاب کز او	رسید بر برغش سید ابرار
پدید مکتب صد پاره بر تن و پنین	چه دید گفت بود این تن چنین
از او گذشت مینمود خاک لب بر	رسید تا سر لغش پاره اکبر
ز تن رفت چو طاقت روان زانوش	بریش طاقت او همچو کیویش
برفت طاقت از چاک ناله خرا	رسید چونکه معشوق خویش آن سهار
فروغ شمع فرو رانچه دید پروانه	شدی ز عالم هستی ز خویش سکانه
بگفت دایه همین یو جوان یار من است	که روز و شب غم او فغان من است
بگفت دایه که اید خرم ملک کربا پاش	یکی سر و دهنان عیان یکی لباس

ز وصل ز لباس این جوان سر دارد
نه از ستیزه اعداء حسیم سر دارد

بگفت دایه که از سر عشق عالم سر	در این زمانه همانا نلسته محمر
کنون نمایت از عشق دایه جان فری	که ناردیم صری شوری ز عشق تری
خطاب کرد پس آنقدر حجت کلام	که ای شهید جفا از منت دوسلام
اگر تو نیکه بخوابی بعدی مراد خواب	بدو ز خلق بریده با پیر نه جواب

ز خلق خشک صغیر اکبر آمد این آرد
مراتب تو بدرگاه کبریا عایت
ای خفته بخون برادر من
ای سطر جد اطهر من
ای روح تو باغ لاله زارم
از داغ تو شد خزان بهارم
مردی تو بعد نوجوانی
آید بچه کار زندگانی
بودی تو ستاره سحرگاه
پنهان شدی از نظر بناگاه
افسوس ز نوجوانی تو
حیف از رخ ارغوانی تو
خبر یا د تو بهدی نخواستیم
باشد شب روز گفت گویم

که ای بخضره معشوقه آمدی باناز
یا بیا که در این بزم جای تو عیت
نور دل و روح پیکر من
ناکام علی اکبر من
ای قد تو سر و جویبارم
ناکام علی اکبر من
بعد از تو در این جهان فانی
ناکام علی اکبر من
عمو تو چقدر بود کوتاه
ناکام علی اکبر من
وز مردن ناله گمانی تو
ناکام علی اکبر من
بعد از تو اگر سخن بگویم
ناکام علی اکبر من

رفتی تو بوی باغ رضوان
ماند است غریب زار و حیران
لید از غم تو میقرار است
چشمش بره تو ز نظار است
ای باد صبا برو حذارا
گوشه شد از جفای اعدا
در قامت ایچوان ناکام
رفته است قرار صبر و آرام

اما پرت در این بیابان
ناکام علی اکبر من
در خیمه نشسته اشکبار است
ناکام علی اکبر من
با آه و فغان بترد صغری
ناکام علی اکبر من
از داکر مینوای کم نام
ناکام علی اکبر من

وله ص ۱

شین بتم بر زیر تیغ کفار
که ای بابا یا بنکر کجالم
یا بابا که اکبر تو جو هست
یا بابا که رفت از دست کارم
پدر جان گر بیایی گرنایی

همی گفت ایچوان ماه حنار
بیا در وقت مردن کن حلالم
گرفتار اسیر کوفیانت
دم مرگست و حال خضارم
خدا حافظ که شد روز جدا

بفریادم بر بس ایشاه بی یار
 بفریادم بر بس بابا که مردم
 یخ را این گسترده در دل دارم
 دم مردن به بید چشمهایم
 ز بعد مرگ من لیلای دلخون
 که ای مادر چو رستی در دینه
 اگر پرسید علی اکبرم کو
 بگو اول بآن محزون باشد
 بگو دیدم برک ناکسانی
 امداد نمودن شد
 هزاره نمود سیستری
 چون یوسف خویش بست کلمات
 می گفت که آه از جدائی
 از کف شده طاقت توانم

ازبوی تو زنده می شود دل
 کی سرو قد عزیز جات لے
 ای من لب برای کیونت
 از غرقه موی عنبرینیت
 آتش زده خرمن وجودم
 ای کهر نار تین بابا
 او منتظر است و من غریبم
 محزون بود عاشق جوارت
 بکانون دلم غم کرده خانه
 مراد امادی اکبر عزرا شد
 پوشیدم باین قامت قیامت
 علی جان طایر تکت بهالم
 کتارجوی بار نو جوانان
 هزاران حیف اکبر زیر خاست
 سده لیلای مجنون مور پشیمان
 بیروی تو این جهان چه حاصل
 بعد از تو چه سود زنده گات
 قربان تن بخون طپانت
 مجروحی جسم نارینیت
 کس نیست که بشود سرودم
 گویم چه جواب من طبعیلا
 بی یاور و یکیس جسم
 کاید بر یارت مرارت
 ز دستم رفت ایند ریگانه
 مرا غم خانه دشت کر بلا شد
 خضاب از دست خون چاشنی
 نوئی اشغنته من حال دارم
 بگلست چمن شاد و خندان
 تنش از تیر و خنجر چاک چاکست
 روان اش چو بار نو بهاران

چنان پروانه حیران جانش
 علی جان اچراغ شام تارم
 تو از جان سیر و من از زندگی سیر
 ترا از جان خود من پروریدم
 گمانم بود اندر بسینوائی
 تو خواهی بست چشم قوت مردن
 تو مابوت مرا گیری بدوشت
 بدست خویش در قبرم سپاری
 ندانستم که بینم چاک چاکت
 ندانستم کنم من زندگانی
 ندانستم کجا خواهد رفتند
 ندانستم قریب آندیاری
 چنان میگفت بار عنائش
 فرقت برده آرام و قرارم
 ز دغمت گشته ام پیر
 در نیاشادیت مادر ندیدم
 تو هر مادر پیرت عصائی
 توانی در سرم در جان سپردن
 دهم من گوش افغان در خروشت
 تو باشی عازم خواری
 بدست کوفیان جانا هلاکت
 تو خواهی مرد اندر نو خور
 تو را اگر ببلای خواهد وطن شد
 اسیر کوفیانم من بخواری

علی جان خون محرومت فروختند
 چو لیلای پریشان درختند

در بیان گفتگوی علی کهسری با امام ۴

از زین برین قدام ای باب
 با بادم آخر است رویم
 قاتل چو اجل ستاده بر سر
 پیش از رمقی دگر نماده
 بشکافت تنم ز ضرب شمشیر
 تا بار دیگر رحمت به بینم
 سوزم ز عطش اگر پدر چه
 مسند که نشسته لب به جان
 جانرا چه بمقدمت سپارم
 با مادر زارم ای بدر جان
 آور بمزارم آنکه چند
 در یاب مرا ز مهر در یاب
 بشتاب بجهت بشتاب
 اشک مرده ام بود چو سیلاب
 جان گشته روان ز جسم بی تاب
 بشکست قدم ز نیک اصحاب
 کن پاک ز دیده ام تو خواب
 از اشک خود اندرم بغرقاب
 در یاب مرا ز جرعه آب
 دارم تو یک صیقل ای باب
 بر گوی ز غم میباش می تاب
 چسند ز برای عیشم سیاب

سب تا بحر فغان جودی
 بر بوده ز چشم مردمان خواب
 حزنه میرزا سید محمد علی دزیری

محل

فروش انواع

واقام کتب قدیم و جدید

جنب مسجد گوهرشاد و برای

ناصریه کتابخانه کربلائی غلامحسین یاحرکین

باتمام و بفروش

میرزا

۱۳۵۵

کتابخانه کربلائی غلامحسین یاحرکین
فصل اول
کتابخانه کربلائی غلامحسین یاحرکین



کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت کتاب

کتابخانه آستان قدس





۲۹۷
/۹۵۳۷
.
ع
۳۵۲
۱۳۵۵